

# سفر کسرا

جعفر مدرس صادقی



- ۹ ..... ۱- روشنایی‌ها
- ۱۸ ..... ۲- بلیتِ برگشت
- ۲۲ ..... ۳- اولین وسوسه
- ۲۷ ..... ۴- خوابِ راحت
- ۳۲ ..... ۵- همین امشب
- ۳۹ ..... ۶- بوی عبا
- ۶۱ ..... ۷- بوی نان
- ۶۴ ..... ۸- چشمه‌ی مه
- ۶۷ ..... ۹- عینِ عروسک
- ۷۲ ..... ۱۰- منظره‌ی دریا
- ۷۷ ..... ۱۱- سه‌چرخه‌ی قدیمی
- ۸۰ ..... ۱۲- لب دریا

سفر کسرا

- ۹۰ \_\_\_\_\_ ۱۳- لغتنامه‌ی آقاجان
- ۹۴ \_\_\_\_\_ ۱۴- پُل
- ۹۹ \_\_\_\_\_ ۱۵- قایق سواری
- ۱۰۷ \_\_\_\_\_ ۱۶- قایق دمرو
- ۱۱۴ \_\_\_\_\_ ۱۷- آفتاب فردا
- ۱۲۲ \_\_\_\_\_ ۱۸- شیرمال داغ
- ۱۲۸ \_\_\_\_\_ ۱۹- قهرمان دنیا
- ۱۳۸ \_\_\_\_\_ ۲۰- کفشهای گلی
- ۱۴۶ \_\_\_\_\_ ۲۱- خیابان
- ۱۵۳ \_\_\_\_\_ ۲۲- قطار خرّمشهر
- ۱۵۸ \_\_\_\_\_ ۲۳- عکس دسته‌جمعی

## روشنایی‌ها

هرچه قطار به خود شهر نزدیک‌تر می‌شد، مه غلیظ‌تر می‌شد. اولین روشنایی‌ها که از مشرق دمید، قطار از میان جلگه‌ی وسیعی می‌گذشت و تا چشم کار می‌کرد مزرعه بود — مزرعه‌های مرزبندی‌شده و منظم — و انتهای منظره پیدا نبود مه بود یا تاریکی. تاریکی رقیق‌تر شد و مه از انتهای جلگه پیشتر آمد و اولین آبادی‌های نزدیک شهر که پیدا شد، مه تا کنار خط آهن پیش آمده بود و کلبه‌های کنار خط آهن را هم گرفت و دیگر پشت سر کلبه‌ها پیدا نبود که مزرعه بود یا باز هم کلبه بود. اول هر آبادی تابلویی بود که اسم آبادی روش نوشته بود. اسمها را می‌شد خواند، چون که تابلوها نزدیک خط آهن بود. پهلوی یکی از تابلوها، دوتا لاشه‌ی تانک بود — تانکهای دشمن — و کمی بعد از آن، محوطه‌ی وسیعی که حصار نداشت اما به پایگاه نظامی می‌ماند: چندتا تانک سالم و یک توپ ضد هوایی و چندتا سرباز میان مه پیدا بود و کامیون نفربری از پایین خاکریز خط آهن، به خلاف مسیر حرکت قطار، داشت می‌رفت به طرف آن محوطه. راننده‌ی کامیون و سربازهایی که پهلودستش نشسته بودند نگاهی انداختند به قطار و خنده‌کنان دست تکان دادند و کامیون که